

کاپیتال

خوانشی از جلد یکم

فردریک جیمسون

حمه عباس ارض پیمما



نشر دیپناه

پاییز ۱۳۹۳

کاپیتال

خوانشی از جلد یکم

فردریک جیمسون

ترجمه عباس ارض پیم

زیر نظر: کیوان مهتدی

صفحه آرایی: الهه محمدحسینی

نظارت چاپ: کسری گودرزنزاد

چاپ اول: ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۱۶۶-۱

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

تلفن پخش: ۸۸۹۷۲۴۵۴



دیبایه

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای دیبایه محفوظ است.
تهران، خیابان ارمسپاران، خیابان شفا، خیابان عطار، کوچه یکم، پلاک ۸، طبقه اول
۰۲۱-۸۸۹۷۲۴۵۴
info@dibaye.com

فروشگاه اینترنتی: www.farhangian.ir

سرشناسه	جیمسون، فردریک
عنوان و نام پدیدآور	کاپیتال خوانشی از جلد یکم فردریک جیمسون؛ ترجمه
عباس ارض پیم	
مشخصات نشر	تهران: دیبایه، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	۲۰۴ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۲۱۲-۱۶۶-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	عنوان اصلی: Capital: a commentary of volume ۱
۲۰۱۱, One.C	
موضوع	مارکس، کارل، ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م.
موضوع	Marx, Karl
موضوع	اقتصاد مارکسیستی
موضوع	سرمایه
موضوع	سرمایه‌داری
شناسه افزوده	ارض پیم، عباس، ۱۳۶۰، مترجم
رده بندی کنگره	HB۵۰۱
رده بندی دیویی	۳۳۰/۱۲۲
شماره کتابشناسی ملی	۳۳۹۴۰۷۶

فهرست

۹	سخن مترجم
۱۱	مقدمه
۲۱	فصل یکم / بازی مقوله‌ها
۶۱	فصل دوم / وحدت اضداد
۹۱	فصل سوم / تاریخ همچون مؤخره
۱۱۱	فصل چهارم / کاپیتال در زمان خود
۱۲۹	فصل پنجم / کاپیتال در فضای خود
۱۵۱	فصل ششم / کاپیتال و دیالکتیک
۱۶۳	فصل هفتم / نتایج سیاسی
۱۷۷	یادداشت‌ها
۱۹۷	نمایه

سخن مترجم

اندیشیدن این کتاب، یا بلافاصله آن کتاب، با رفت و آمد مدام به کاپیتال و، در حقیقت، ماندن در آن شکل می‌گیرد. بیان دیگر، این نه توضیح و تفسیر کاپیتال در معنای متعارف کلمه، بل اندیشیدن، و واداشتن به اندیشیدن، از خلال آن است، و نیز از خلال خود، خود اثر جیمسون: «دیالکتیکی اندیشیدن چیزی جز نوشتن جملات دیالکتیکی نیست».* اما این ارجاعات پرشمار آن به این اثر - و در کنار آن، به دیگر نوشته‌های ما، که می‌توانند خواندن را ناگزیر می‌کند از جای گرفتن در لابلای متن کاپیتال؛ و البته، نه پاسخی، هم‌چنان که جیمسون، اینجا، حرکت کاپیتال را نه به سوی «یک» بلکه به سوی خشک و عقلانی» بل به سوی حفظ «غرابت مسأله در دل غرابی جدید» و «دیالکتیکی» (ص ۲۵) می‌داند. حرکت خود جیمسون نیز، طبعاً، همیشه سیاق است، و می‌توان وصفی را که برای خط سیر کاپیتال به کار می‌برد، مورد متن خود او نیز صادق دانست: «مجموعه‌ای از مسائل یا پارادکس‌های

* Fredric Jameson, *Marxism and Form* (Princeton University Press, 1974), p. 53.

درهم تنیده... که وقتی به ظاهر حل می‌شوند، به مسائل و پارادکس‌هایی جدید و نامنتظره، در گستره‌ای فراخ‌تر، منجر می‌شوند» (ص ۱۲).

این چنین، پس و پیش رفتن او در کاپیتال، به ضرورت، پس و پیش رفتن در متن خود او را نیز ایجاب می‌کند. دقیقاً به همین دلیل است که تلاش بد مفصل‌های متن ترجمه به ساختن نشر جیمسون متعهد بمانند. دیگر آنکه، ناگزیری مذکور، ناگزیری از قرار گرفتن در متن، مترجم را بر آن داشت تا تلاش ارجاعات به نسخه‌های انگلیسی آثار (به جز گاهی در نقد اقتصاد سیاسی) شماره صفحات نسخه‌های فارسی همراه کند، که با حرف «ف» مشخص شده‌اند. نسخه‌های فارسی که مرجع قرار گرفتند، عبارت‌اند از: سرمایه، جلد یکم ترجمه حسن انوشیروانی، انتشارات آگاه، ۱۳۸۶؛ گروندریسه، ترجمه باقر پرهام، انتشارات آگاه، ۱۳۷۸. اما، تمامی نقل‌قول‌ها از این آثار، ضمن بهره‌گیری از ترجمه‌های یادشده، و عمدتاً به دلایلی فرمال، ترجمه این مترجم هستند. معاً، اگر اصطلاحات و تعابیر و همچنین عناوین فصول (اما نه شماره آنها)، به نسخه فارسی کاپیتال بوده است. یادداشت‌های پایان کتاب از آن نوشته‌ها و پانویس‌ها از آن مترجم‌اند.

مقدمه

اینکه مارکس همان قدر بدست است که سرمایه نباید سبب شگفتی باشد، اینکه با هر انطباق یا جهشی که در سرمایه رخ می دهد متون او و اندیشه او به طرق جدید و با تأکیدهای نو طنین انداز می شوند - به قول فرانسوی ها، *inédits* - غنی با معانی تازه. مشخصاً، جهش سرمایه داری پیرالیستی و مرحله انحصار به متأخرترین مرحله و ساختار جهانی شده، بنا به نظر ما، می بایست توجه مان را به جنبه های مغفول مانده پژوهش های طاقت فرسای او معطوف کرده باشد؛ و اگر نه خود آن سیستم به تازگی گسترش یافته، به یقین به جای آن فجایع آن که مختص زمان حاضراند و مانند موارد متعلق به گذشته، هم یکی از مایه های خود هستند و هم متفاوت و از حیث تاریخی یگانه.

ساماندهی مجدد خود آثار مارکس به یقین از این دگرگونی ها میسر نیست می کرد: نخست در بداعت دقیقه ای مدرنیستی، نوعی شیفتگی جدید نسبت به بیگانگی هایی که در دست نوشته های تازه کشف شده ۱۸۴۴ نظریه پردازی شده بودند؛ سپس، همچنان که دهه شصت پیامدهای خود را آشکار می ساخت، مجذوب شدگی ناشی از دفترهای ۱۸۵۷ با نام گروندریسه که به نظر می رسید

پایان گشوده‌اش نویدبخش تسکینی باشد بر برنامه خشک و سراسر «ماتریالیسم دیالکتیکی» و کتابچه‌های گوناگون آن.^۱

اما به هیچ رو بدیهی نیست که آن کتابچه‌ها بیانگر وجود هر گونه تصلب مشابهی در خود جلد یکم کاپیتال باشند، یعنی تنها اثر منتشرشده مارکس که معماری‌اش را خودش با وسواس طرح‌ریزی کرد و به اتمام رساند، اثری که گردن‌دریسه در حکم یادداشت‌های مقدماتی‌اش بود. دعوی من، در مخالفت با آلتوسر، این خواهد بود که نظریه بیگانگی هنوز محرکی بسیار پویا و شکل‌ساز (form-building) است؛ در عین حال، این بار در موافقت با او، استدلال خواهم کرد که این نظریه در کاپیتال به یک بُعد کاملاً متفاوت غیرفلسفی یا پسا‌فلسفی استحاله یافته است. با این حال، آیا خود این «جلد یکم» نیز، به نحوی متفاوت با یادداشت‌های مربوط به متون متقدم و به‌راستی منتشرنشده، ناتمام نیست؟ استدلال خواهم کرد که چنین نیست، و اینکه لایه‌بندی جلد‌هایی که پس از مرگ مارکس منتشر شدند در رخ‌دستی بار، اجاره زمین، زمان‌مندی‌های چندگانه، پیشاپیش اینجا در جلد یکم، به نسبت‌های شکلی که احتمالاً نیازمند آن هستیم ترسیم شده است.^۲ اما همچنین مدعی خواهم شد که شمار زیادی از جنبه‌های مارکسیسم در این جلد عمده‌تاً اقتصادی غائب است، و اینکه مارکسیسم‌های آینده تنها با بازشناسی آن محذوفات از حیث سیاست‌مداران خواهند بود.

همان‌طور که نشان خواهم داد، کاپیتال - زیر عنوان «جلد یکم» را حذف می‌کنم - کتابی درباره سیاست نیست، و نه حتی کتابی درباره کار؛ کاپیتال کتابی است درباره بیکاری، مدعایی تکان‌دهنده که می‌خواهم آن‌طور به آن توجه دقیق به استدلال کتاب و مراحل و سیر حساب‌شده این استدلال بوجه من. این سیر را می‌توان همچون مجموعه‌ای از مسائل یا پارادکس‌های درهم‌بسته تصور کرد که، وقتی به‌ظاهر حل می‌شوند، به مسائل و پارادکس‌هایی جدید و نامنتظره، در گستره‌ای فراخ‌تر، منجر می‌شوند.

پس این فرایند را باید همچون شکل ویژه‌ای از یک روایت نخستین (proto-narrative) تصور کرد که طی آن، تبدل یا بازرمرگذاری یک معضل مفهومی

به شیوه‌ای جدید و بالقوه مهارپذیرتر، به گسترش خود موضوع مطالعه نیز می‌انجامد: رفع پی‌درپی معماها یا معضل‌های درهم‌تنیده، الگوی معمارانه کل یک سازه یا سیستم را، که الگوی خود سرمایه است، رسم می‌کند. این فرایند سلامت‌مند یگانه، کاملاً متفاوت با بیشتر متون فلسفی یا بیشتر استدلال‌های بوریک، همان چیزی است که مارکس بازنمایی* مواد می‌نامد؛ من به بحث مربوط به علم (*Wissenschaft*) وارد نخواهم شد، جز آنکه تعریف آلتوسر از آن را در نظر بگیریم، گفتمانی بدون سوژه (یعنی بدون دُکسا یا نظر).^۳

در بهر حال، ویتگنشتاین صدق یا حقیقت همان باشد که در انتها مورد توافق قرار می‌گیرد، من به تفسیر ساختار و پویای سرمایه‌داری وقتی کامل خواهد شد که همهٔ این مسائل در آینده آرام گرفته باشند. موضوعاتی که جای خود را در این سلسله نمی‌یابند، عموماً استدلال‌هایی علیه مارکس یا دریافت او از سرمایه‌داری دانسته می‌شوند، در حالی که ممکن است آنها (در صورتی که مسائلی کاذب نباشند) صرفاً مسائلی بی‌ارتباط باشند. موضوعاتی کاملاً متفاوت، اقتصاددان‌های بورژوا عموماً درگیر ساختارهای عملی برای بحران‌های درون سیستم هستند، بحران‌های درون بازار (مشکلات ناشی از تورم یا رکود تورمی، رشد یا کاهش تولید)، آنها می‌خواهند به نوعی نظام سیستم را تصحیح نمایند، نه اینکه آن را در مقام یک تمامیت نظریه‌پردازی کنند. امری که همان بلندپروازی مارکس (و بیشتر اقتصاددان‌های پیرو او) نیست. این نظریه‌پردازی، یک پروژه فلسفی نیست، قصد آن درون‌بینی یا

• *Darstellung*، برای تاریخ این مفهوم رجوع کنید به کانت و هگل، در خصوص این مسئله بیشترین تأکید بر آن را در خوانش آلتوسر از کاپیتال می‌یابیم که ذیل موضوع «عمل ساختاری» نقشی محوری بدان محول می‌شود: شیوهٔ «حضور» (*presence*) ساختار در معلول‌هایش. جیمسون، در اثر دیگرش، ظرفیت‌های دیالکتیک، علاوه بر *presentation/representation*، این معادل‌ها را به کار می‌برد، *demonstration, mode of presentation*، و نیز ضمن دلالتی تئاتری، *staging*، همچنین گاه به نحوی مترادف با *organization* (معادل‌گذاری آن در فارسی، طبعاً، مورد مناقشه است).

بهمان دریافت از سرمایه نیز نیست؛ استدلال مارکس نیز یک استدلال فلسفی نیست که فلان یا بهمان ایده دربارهٔ حقیقت را به بازی وارد کند. با این حال، حتماً می‌توان دید که مخالفت‌ها با مارکسیسم، فلسفی هستند، چون همان مخالفت‌های تجربه‌گرایانه نسبت به استفاده از چارچوب‌هایی مثل تمامیت یا سیستم را تکرار می‌کنند که از نظر آنها موجوداتی تخیلی‌اند. (و این نیز درست است که به نظر می‌رسد پاسخ‌ها به این استدلال‌ها، به نوبه خود، شکلی فلسفی به می‌گیرند، شکلی که عموماً دیالکتیکی دانسته می‌شود.) با این وجود، سوییچ به اینجا این است که کاپیتال نه به آن معنا اثری است فلسفی و نه در مسئله تخصصی که از سوی اکثر دپارتمان‌های اقتصاد عرضه می‌شود، اثری است ادبی.

من همیشه پیش از تمام صفحاتی که از پی می‌آیند خوانشی ادبی از کاپیتال تلقی شوندم. دکتر مارکسی‌زیربنا و روبنا در هیچ کجا بیش از درون خود مارکسیسم خسارت‌بار نبوده‌اند. جایی که متخصصان زیربنا - مفسران سرمایه‌داری، استراتژیست‌های مارکس - ترغیب می‌شوند تا برای کارگران فرهنگی روبناها حسی جز تحقیر نداشته باشند، مگر آنکه آنها تحلیل‌های حقوقی و قضایی ارائه دهند یا احیاناً فلان یا همان نیکواید لوژی (Ideologiekritik) را عرضه کنند که به لحاظ سیاسی موضوعی داشته باشد. رویکردهای ادبی به کاپیتال، در روند فعلی‌شان، مصمم به ترسیم یا حداقل اثر خواهند بود (برای مثال این اثری است کمیک یا تراژیک؟)، یا به رسمیت بخواندن آن به عنوان نوعی روایت، متشکل از نیروهای مختلف (سرمایه، کار، روبنا) که در مجموعه‌ای از کاراکترها یا الگوهای تصویری [ایماژها] تقسیم شده‌اند. این حال، شاید این به معنای بدفهمی مسیری باشد که نظریهٔ ادبی در سده‌های اخیر در پیش گرفته است، زیرا نظریهٔ ادبی به سمت رویارویی با معضلهٔ بی‌ارتباطی که بی‌ارتباط با معضله نیست که معطوف به بی‌اعتبار ساختن فلسفهٔ سنتی بوده است یعنی معضل خود بازنمایی.

پرسشگری‌های معاصر دربارهٔ حقیقت، همچنین آنهایی که مربوط به

تمامیت یا امر واقعی‌اند، اکنون باید حول مسألهٔ بازنمایی بچرخند. امروز مسألهٔ بازنمایی مانند ویروس مشغول خوردن همهٔ حوزه‌های تثبیت شدهٔ دانش است، به‌ویژه با ناپایدار ساختن بُعد زبان، ارجاع و بیان (که محدودهٔ مطالعات ادبی بود)، و همچنین بُعد اندیشه (که محدودهٔ فلسفه بود). اقتصاد نیز که از یک سو موجوداتی نامرئی مثل سرمایهٔ مالی را پیش می‌نهد، و از سوی دیگر رو به سوی تکنیکی‌هایی نظریه‌پردازی‌ناشدنی مانند ابزار مشتقه (derivative) دارد، از این دست نیست. و در خصوص نظریهٔ سیاسی، پرسش سنتی - دولت چیست؟ - در نسخهٔ پسا معاصرش به چیزی غیرقابل پاسخ جهش یافته است، دولت چیست؟ - در عین حال، آنچه بیشتر قدرت نامیده می‌شد و ظاهراً به سفتی و سوسپس سکه می‌زد یا دست کم اسکناس دلار بود، به بازیچهٔ موهوم رازورزان و فیزیولوژیست‌ها هر دو، تبدیل شده است. این مسألهٔ بازنمایی است که کل این آشفتگی را باید را موجب شده، و می‌توان گفت این خود تاریخ است که از آن قانون‌های جدیدی در نتیجه اگر معضله‌های بازنمایی پسامدرن و تاریخی هستند، پس به پیش می‌توان گفت خود تاریخ به مسأله‌ای مربوط به بازنمایی تبدیل شده است.

شاید الهیات، که حاوی بازی آزاد مقوله‌ها در حالت استفاده از مجازپردازی (figuration) بدون مرجع است، می‌توانست گویا بهترین زمینه برای مایه‌داری انجام دهد: برهم کنش دیالکتیک یک (One) و بسیار (Many) دیالکتیک سوژه و ابژه، دیالکتیک محیطی که مرکزش همه جا است و هیچ جا نیست (علت *ens causa sui*). اما حتی الهیات اسپینوزایی هم (که به نازم‌های بی‌انزاد است) دشوار بتواند تمامیتی به منحصر به فردی سرمایه‌داری را در خود جای دهد، تمامیتی که بی‌قاعدگی‌های فضایی را به نحوی بسیار پارادکسی در تعادل با بی‌قاعدگی‌های زمانی قرار می‌دهد.

من مسألهٔ بازنمایی را در ارتباط با مفهوم‌پردازی و نیز ایدئولوژی می‌فهمم (و نیز به عنوان نتیجهٔ رابطهٔ تفکر یا ایدئولوژی با روایت). استفادهٔ مکرر مارکس از اصطلاح *Darstellung* را (که مکرر بدان ارجاع داده شده) باید

بدین ترتیب فهمید و نه صرفاً به معنایی رتوریک یا زبان‌شناختی / ادبی. موضوع بازنمایی / نمایندگی* در زمانه مدرن با هایدگر به دستور کار فلسفه بازگشت^۵ گو اینکه کاربرد سیاسی آن امروزه ذیل بحران دموکراسی پارلمانی به طور گسترده به چالش کشیده شده است (برای مثال رجوع کنید به دلوز، فوکو و گایاتری اسپیواک). هایدگر، «بازنمایی» را مشخصاً بسان دردندان تاریخی مدرنیته و پیامد شکاف سوژه / ابژه در آن می‌فهمد. سنت مارکسیستی - نقد آن معرفت‌شناسی و امر تأملی (the contemplative)، رد تک‌ساحتی بودن از مناسبات کلی‌تر، رد شی‌وارگی - این تحلیل را با یکی‌دانستن مدرنیته و عمل‌گرایی می‌بخشد. من ترجیح می‌دهم تا بازنمایی را به عنوان عملکردی بنیادی در دانش معرفتی (cognitive mapping) و در سازه ایدئولوژیک (اینجا، در سازه معرفتی) بفهمم.

از همین رو می‌توان هر رابطه میان بازنمایی و بازنمایی‌پذیری، آن گونه که در فروید می‌بینیم، نیز «کین»^۶، معنی وقتی که ساخت ناخودآگاه رویا، دال را برای یافتن عناصر قابل استفاده و نیز سازنده، برای نمایاندن / بازنمایاندن** میل و رانه، می‌روبد. بدین ترتیب، فرایند دو ویژگی را پیش‌فرض قرار می‌دهد: نخست اینکه هر نوع بازنمایی کامل یا بسنده از رانه غیرممکن است (از این حیث، هر شکلی از میل پیشاپیش یک بازمان است) و دوم اینکه در این فرایند، همواره باید به بازنمایی‌پذیری به‌دقت توجه کنیم، جایی که از یک سو به امکان نوعی بیان کمینه در رانه مربوط است، حتی اگر مرز یک دردندان باشد، و از سوی دیگر، به ماده و مصالحی که برای آن بیان مهیا است (و مورد فروید، زبان و تصاویر زندگی روزمره). اینجا تاریخ وارد می‌شود، و بازمان ممکن است در برهه‌ای از تاریخ ابزاری بسنده برای بیان ویژگی میل باشد. چه بسا در برهه دیگر در دسترس نباشد.

* representation در مواردی از این دست، این گونه نوشته شد.

** presentation/representation

این امر قابل درک تر خواهد بود اگر از رمز و رازهای روان و رانه‌هایش به مسأله سرمایه‌داری، در مقام یک تمامیت، معطوف شویم. هرگز کسی آن تمامیت را ندیده، خود سرمایه‌داری نیز هرگز قابل رؤیت نیست، مگر تنها به واسطه درد نشان‌هایش. این بدان معنا است که هر تلاشی برای ساختن مدلی از سرمایه‌داری - چون اینجا، معنای بازنمایی همین است - آمیزه‌ای خواهد بود از موفقیت و شکست: برخی جنبه‌ها برجسته می‌شوند، بقیه نادیده گرفته شده یا حتی به‌طور کامل نادیده می‌شوند. هر بازنمایی‌ای جزئی است، و همچنین بر این موضوع تأکید می‌کنم که هر بازنمایی مفروضی، ترکیبی است از شیوه‌های متنوع و ناممکن از ساختن یا بیان کردن، انواع کاملاً متفاوتی از بیان که، ضمن قیاس‌پذیری با یکدیگر، به‌ناگزیر آمیزه‌ای از رویکردها خواهند بود که به چشم‌اندازهای مختلفی اشاره می‌کند که از منظر آنها باید به چنین تمامیتی نزدیک شد و البته هیچ‌کس حق مطلب را در مورد آن ادا نمی‌کنند. این قیاس‌ناپذیری همان دلیل وجود دیاکتیک است، دیاکتیکی که وجود دارد تا شیوه‌های ناسازگار اندیشیدن به یکدیگر را به آن چیزی تقلیل دهد که مارکوزه به نحوی به یادمانی تک‌سایه بودن نامید. بدین ترتیب، برای مثال، طبقه اجتماعی همزمان ایده‌ای است تمام‌بخش، مفهومی است سیاسی، موقعیتی است تاریخی، شعاری است سیوریستی و با این حال هر تعریفی از منظر هر یک از این چشم‌اندازها به تنهایی، بی‌معنا و ناکارآمد بود.^۷ درواقع می‌توانیم تا آنجا پیش رویم که مدعی شویم به هر دلیل است که خود فرم یا شکل تعریف‌ناپذیرفتنی است. طبقه اجتماعی قابل تعریف نیست، تنها می‌توان ذیل نوعی اختلاف منظر موقتاً بدان نزدیک شد، اختلاف منظری که آن را در مرکز غائب مجموعه‌ای متکثر از رویکردهای ناسازگار قرار می‌دهد. این امر چقدر تشدید خواهد شد وقتی مسأله بر سر خود سرمایه‌داری در مقام تمامیتی باشد که اکنون طبقه اجتماعی یکی از کارکردهای آن است؟

اما نتیجه‌ای که اینجا حاصل می‌شود این نیست که چون سرمایه‌داری بازنمایی‌ناپذیر است پس ناگفتنی است و رازی است ورای زبان و اندیشه؛

بل نتیجه این است که در این خصوص باید تلاش‌مان را برای بیانِ بیان‌ناپذیر دوچندان کنیم. کتاب مارکس مثالِ اعلایی در اختیارمان می‌نهد از تلاشی دیالکتیکی برای انجام این کار، و به همین دلیل است که شیوه‌ای که طی آن او در نهایت به بازنمایی سرمایه‌داری رسید، امروزه برای ما بسیار مهم و مبرم است. می‌توانیم یک وحدت وجود اسپینوزایی را دربارهٔ فضای سرمایه‌دارانه پیش نهیم، آنجا که نیروی سازنده (informing power) همزمان همه جا هست و هر جا نیست، و در عین حال، از طریق تصاحب و مشمول‌ساختن همه چیز بی‌امان به گسترش است. در خصوص زمان‌مندی آن کافی است به این نتیجه برسیم که ماشین دائماً در حال خراب‌شدن است و خود را نه با حل مشکلات موضوعی اشغال با جهش‌یافتن به مقیاس‌هایی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر تعمیر می‌کند، بلکه دائماً همیشه دردم‌فراموش می‌شود و آینده‌های تودرتویش تا در رسیدن به بزرگ‌ترین وضوئیت ندارند (در نتیجه، انگارهٔ امر هم‌زمان در ساختارگرایی گاه‌ها چون یک ایدئولوژی مفهومی به نظر می‌رسد که گویی صراحتاً برای مواجهه با این واقعیت جدید منحصر به فرد ابداع شده است).

دو مسألهٔ مشخصاً دیالکتیکی، هر آفر هر ته‌صیفی از این واقعیت پیچیده را با مشکل مواجه می‌کنند، واقعیتی که خود را در زمان و فضایی می‌پیچد که خود طراح آن بوده است. نخست مسألهٔ معلول، به عبارت دیگر مسألهٔ شیء‌وارگی: آیا علت است یا معلول؟ مخلوق عامهٔ انسان است یا ارباب آن؟ امتداد قدرت جمعی است یا تصاحب آن؟ اینجا سرشت تکنولوژی، به عنوان ابژه‌ای که تولید شده است و پس از تولید در یک شکل مادی ساکن، بقا ادامه می‌دهد، ما را از حیث مفهومی فلج می‌کند؛ این فلج‌شدگی یا در جستجوی تکنولوژیک یا در نوعی تمثیل انسان‌گرایانه تجلی می‌یابد. هیچ‌یک از این دو نه از لحاظ مفهومی بسنده‌اند و نه از لحاظ ایدئولوژیک، هر دو تکراری مکرر و موجه از مارکس هستند و هر یک ناسازگار با دیگری به نظر می‌رسد. شاید اتحاد اضداد منظری مولدتر بگشاید به آنچه در کار مارکس همچون یک تناوب به صحنه می‌آید: پدیده‌ای مانند سرمایه‌داری هم‌زمان هم خوب است

و هم بد - چنان که مانیفست می گوید، مولدترین و در عین حال مخرب ترین نیرویی که تاکنون در تاریخ بشر با آن مواجه شده ایم. باید لذتی را که مارکس شخصاً از تکنولوژی ها و ابداعات جدید و کشفیات علمی نوین می بُرد به خود یادآوری کنیم^۱ تا بتوانیم نقش بسیار مهم آنها را در کاپیتال ارزیابی نموده و چنین از وسوسه نوستالژیک همیشگی برای گذشته ای ساده تر و عقب گرد به شیوه های تولید پیشا سرمایه دارانه و انسانی تر اجتناب کنیم.

معمولاً اینک به خود وساطت (mediation) باز می گردد (و چه بسا تکنولوژی تسخیم گر این یک نیز باشد). اینجا پول مفیدترین تجلی گاه است، چون این بژه ارزش در نقطه عطف میان تولید و مصرف، میان ارزش مبادله ای و ارزش سرفی قرار دارد و هیچ یک از سرگشتگی های مفهومی ناشی از تداخل این دو قلم را حل نمی کند، و با این وجود، این امکان را فراهم می آورد تا در گرماگرم اقدامی همگام و زمان مند آنها را کاملاً از یاد ببریم. اینجا نیز شیء وارگی بخشی از مبادله است، البته همان شیوه ای که در خصوص ابژه های نهادین تکنولوژی، یعنی سرچشمه که کار ذخیره شده به آنها تبدیل شده است. پول، به عنوان شیء، به گونه ای از قرارداد اجتماعی خارق العاده شبیه تر به نظر می رسد: به عنوان رابطه، پول معادله ای است که هر یک از سویه ها یا اجزایش به نحوی اجتناب ناپذیر ما را گمراه می کند تا آن یک یا یک شیء اشتباه بگیریم، و آن را مبنایی برای سیاست محسوب کنیم، چنان که تاس مور در یوتوپیا استفاده از آن را ملغی کرد. در اندیشه، وساطت چیزی نیست جز مبادله ای که در معرض زیان بارترین مخالفت های ضد دیالکتیکی است؛ و در عمل، چیزی است که اندیشیدن را یک سره مانع می شود. باید با کمال احتیاط و هوشمندی بدان بپردازیم.

و حال، سرانجام، تاریخ، و همانی همانی و تفاوت (یا ناهمانی آنها؟). تنها این اتحاد خاص میان اضداد قادر خواهد بود به پرسشی که امروزه بسیار مطرح می شود پاسخی بسنده دهد، اینکه چرا بازگشت به مارکس، و پیش از هر چیز، چرا بازگشت به این متن قرن نوزدهمی به نام کاپیتال؟ اگر اندیشه های مارکس

همچنان معتبراند پس نیازی نیست تا خوانش جدیدتری از این کتاب مشهور که اکنون با احترام اثری کلاسیک دانسته می‌شود ارائه دهیم. و اگر چنین نیستند پس چرا اندیشه‌های جدیدی ابداع نکنیم و تمامی شعارهای آشنای جلد یکم را روانه آن گورستان آرشویی نسازیم که همهٔ علومی که زمانی صادق بودند و اکنون متسوخ روانه‌اش می‌شوند؟

پاسخ در همانی و تفاوت موجود بین مراحل سرمایه‌داری نهفته است؛ هر یک از این مراحل، در عین آنکه از جهشی در فرهنگ و زندگی روزمره، در بادهای اجتماعی و روابط انسانی حکایت می‌کند، اما باز به ذات و ساختار سرمایه‌داری انگیزهٔ کسب سود، انباشت، گسترش، استثمار کار مزدی و فاداری است. امروز، همان خوانش خلاق از کاپیتال یک فرایند ترجمه است که زبان و مفهومی (conceptual) را که برای نخستین عصر صنعتی جامعه ویکتوریایی ابداع شد، با فادایی به ساخت «اصلی» آن، تغییر رمزگان می‌دهد، و این گونه، بر پایهٔ آن می‌توان به‌عنوان اندیشهٔ ازانه و پیچیدگی ساختاری نخستین بازنمایی آن، بازنمایی کنندگی و بازسازی تضمین می‌شود. طبق استدلال ارنست مندل، با از میان رفتن عناصر که یا پس‌ماندی که هنوز در اولین مراحل سرمایه‌داری حضور داشتند، انتزاع ناب‌تر و عاری‌تر سیستمی که به وسیلهٔ مارکس ساخته شد، پیوسته صدق بیشتر و رهایی بیشتر با شرایط معاصر یافت.^۱ قطعی شدن تشدیدشده، بیکاری فزاینده، بحران هر چه نومیدانه‌تر برای سرمایه‌گذاری‌ها و بازارهای جدید، همگی امری را بیان می‌کنند که این ارزیابی به نظر می‌رسد.